

در ژرفای یک گرداب

بارق شفيعی

من سر و توان نوشت یک نقد ادبی، چی رسد به شعری، را ندارم و نی در این خط چیزی می نویسم. اما، مهر پرویز شفيعی، فرزندش که در خط گسترش کارهای فرهنگی مایه گذارده است - با آن که من تا کنون از نزدیک به دیدش توان نیافته ام - دفتر تازه سروده های بارق شفيعی را که به کوشش خودش، نشر شده است، برایم ارسال نمود، من را به آن واداشت تا دیدگاه ام - تنها و تنها دیدگاه ام - را در زمینه بنویسم.

پیشینه

تا جایی که یادم هست، من در سال ۱۹۶۴، پس از آن که هنوز دو ماه از عمرم نگذشته بود که با خانواده که راهی تبعیدگاه شان در هرات بودند، کابل را ترک نموده بودم، برای درس بالا تر دوباره به کابل - البته در سال ۱۹۵۰، نیز مدت کوتاهی در لیسه حبیبه درس خواندم - باز گشتم. این بار دیگر از پدر، مادر، خواهر و بردار و دیگر نزدیکانم، خبری نبود.

از آن جایی که از ، ، اطراف ، ، آمده بودم، در لیلیه پوهنتون که تازه از سوی امریکاییان و با مهندسی جرمنان - شرکت اوختیف - ساخته شده و چهره نوی به این بخش ، ، علی آباد ، ، بخشیده بود، جای گرفتم.

آن گونه که می دانید در آن دهه شصت عیسایی، نی کشور ما وارد

دههٔ دموکراسی و نظام مردمسالاری گردید، بل جهان نیز در لبهٔ یک دگرگونی قرار گرفت. اثر این دگرگونی جهانی را در کشور ما، می توان در دو خط هواداران شوروی و اخوانیان مصر، دید.

شوروی و دستاورد های ، ، سوسیالیستی ، ، اش، در اوج پیروزی پس از جنگ جهانی دوم قرار داشت و کشور های شرقیمنانه که روی به سوی نوعی از ، ، سوسیالیزم ، ، داشتند، در تب دگرگونی ها می سوختند. در برابر این نگاه، نیرو هایی اسلامگرا که در ضدیت با آن قرار داشتند، در تشکلی به نام اخوان المسلمین، گردهم آمدند.

جالب این هست که هر دو اندیشه در نگاه به بیرون، از کلکینچهٔ جهان نگری در خط همبستگی جهانی، می نگریستند.

دانشگاه کابل، با باز شد آرام آرام فضای سیاسی پس از یک دهه استبداد داوودی - مرحلهٔ صدارتش - به زودی با نبود، نیرو های دموکرات و سوم، به دو قطب اندیشه های سوسیالیستی - با شاخه های گونه گونش - و اخوانی - شاخه های متعددش - تقسیم شدند.

این تقاطب اندیشه یی - سیاسی، تا همین اکنون - به شکلی از شکل ها و رنگی از رنگ ها - جریان دارد.

من در این گیر و دار، و به دلیل وجود در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی که سکانش به دست استادان به شدت آگاه و دگرگونخواه بود، از میان این دو خط اندیشه یی - سیاسی، به چپ روی آوردم.

از همین دریچه بود که چون ذوق ادبی را از همان آوان کودکی که سقف خانهٔ ما با ، ، بیت جنگی ، ، می لرزید، فرا گرفته بودم، با شاعران چپگرا چون سلیمان لایق و بارق شفیععی - باور به این امر وجود دارد که همینان و به ویژه دومی بود که هوای شعر نو، را در

فضای شعری کشور، دماندند. البته برخی به این باور اند که یوسف
آینه در این خط، در صف جلویی قرار دارد.

درست در همین سال ۱۹۶۳، اولین کتاب سروده های بارق زیر نام ، ،
ستاگ،، به نشر رسید. از آن جایی که در آن ، ، هوای تازه ،، جریان
داشت، و هنوز بوی نگاه ایدیولوجی - به گفته مارکس، ، ، آگاهی
کاذب،، از آن شنیده نمی شد - آن چی در کتاب سروده هایش پس از
کودتای ثور یا درستتر امین، با غرش جریان یافته اند - و نوای زنده گی
با همه رنگ هایش در آن مترنم بود، به زودی در میان سرود دوستان،
به گفته مردم ، ، گل ،، نمود.

پس بدون دلیل نیست که به سروده های بارق برای خوانش روی آوردم.
من با این اثر با سروده هایش آشنا شدم و علاقمندش. اثر همین
تمایل و بار معنایی بارق که برق زننده، تابان و درخشان را به همراه
دارد، نام یکی از نواسه های خواهرم، را ، ، بارق ،، گذاشتم. چی
دریافت ساده و احساسی!؟
یک نمونه:

حریر خیال

آندم که بر حریر خیال رُخت فتد

داغ نگاه گرم هوس پیشه کسی

و آنکه که بشکفد به دلی ذوق بوسه ات

گردد چراغ خلوت اندیشه کسی

دل در برم گدازد و سوزد روان من

بنشیند ار امید نگاه تو در دلی

خیزد شرر ز سینه غم پرورم چنان

کاندر هوای وصل تو مرغ تصویری
: تا بال آرزو بفشانند، به آشیان
سوزد پرش ز ناله آتش فشان من
یاد تو آن نسیم روانبخش اگر شبی
بر خوابگاه خاطر آلوده یی گذشت
دل خون و خون شد آتش و در پیکرم دوید
گویی شرر ز پنبه پالوده یی گذشت
اینگونه بارها به غمت سوخت جان من
لیکن، تو مست حُسن و غرور جوان خویش
در بزم عشق جام تمنا شکسته ای
یعنی به چشم دیو سرشتان بوالهوس
بی باک جلوه کرده و بیجا نشستند ای
غافل ز اضطراب دل بدگمان من

بارق شفیععی

کابل

۲۹ ماه قوس ۱۳۴۰

نمونه دیگری:

رویای بهار

دیشب هوای باغ بسی دلنواز بود
مه چهره می فروخت به بزم ستاره گان
مرغ چمن ز ساغر گل مست می نمود
وز پرده های حنجره آتشین بیان:
سوزنده می سرود به هر دم ترانه یی .
من بودم و می و مه و ساقی میگسار

جُز ما دوتن به خلوت گلشن کسی نبود
او مست ناز بود و من از باده اش خراب
من عشق را نگه بُدم، او حُسن را نمود
بُد باغ بزم دلکش و بس محرمانه یی.
تا قد همی فراخت سر سبزه در چمن
مرغِ اسیرِ سرو به پایش همی فتاد
تا می نشست پای گل آن نوبهار حُسن
بلبل به من ز رشک سر جنگ می نهاد
هردم همی گرفت برایم بهانه یی
او، سر به زانوان من از ناز مانده بود
من داشتم ز شور محبت ترنمی.
من ، گل به روی سینۀ زیباش می زدم
او می شکست بر لب گلگون تبسمی
خوش داشتیم خلوت بس شاعرانه یی.
تا خواستم : ز چشمۀ نوش لبان او
در جام بوسه سر بکشم آب زنده گی
یکدم ز جای خویش پریدم،
خدای من !

دیدم که نیست ز آن همه شور و شگفته گی
جُز جسم نیمه جان و جنونخیز خانه یی.
بارق شفیععی

حمل ۱۳۳۵

برگرفته از برگه ، ، بارق شفیععی،، به کوشش، پرویز شفیععی، پسرش.

پس از آن که به صف حدخا - در خط پیروان کارمل - پیوستم، این امر پیوند محکم تری برای خوانش سروده های این دو تن، گره زد.

من به زودی پس از پایان درس، به جای عسکری، شش سال آموزگاری را پذیرفتم و در مکتب های متعدد در ولایت ها از کندهار، سپین بولدک، تا جوزجان و مکتب های گونه گون در کابل، به درس زبان و ادب پارسی و پخش آگاهی - البته بیش تر در خط آموزه هایی که از دانشکده حقوق فرا گرفته بودم - دست زدم.

در این چارچوب به سروده های بارق آشنایی بیش تر یافتم و او را گاه گاهی در صف مظاهره چیان نیز می دیدم. اما، هرگز دیدار رو به رو با او نداشتم و از زبان دیگران قصه ها، آوازه ها و دروازه های زیادی شنیده ام.

دوری از حدخا

من همان گونه که بار ها گفته ام، پس از کودتای داوود، در بحثی که با سلطانعلی کشتمند که در جلسه ، ، فعالان ، ، برای توجیه کودتای داوود که آن را ، ، انقلاب ، ، خواند، شرکت نموده بود، در خط این باور که این حرکت یک کودتاست و انقلاب نی، از حدخا بریدم. خوب یادم هست که عظیم شهبال که هنوز نوایی نشده بود و آخرین منشی ام بود، بار بار از زبان رهبری حدخا، به شمول بارق از من خواست تا بار دیگر به آنان بپیوندم. اما، من دگر هرگز هوای این امر، تا نیم دهه، به سرم نزد. از آن پس وارد مطبوعات گردیدم.

خوب یادم هست که از دوستی شنیدم که بارق گفته بود، ما رهپو را برای کار به روزنامه انیس فرستاده ایم. از آن جایی که من به کنه مساله آگاهی داشتم و آن را در خط لاف، معول در آن ساختار های

سیاسی می پنداشتم، هرگز تلاش ننمودم تا درستی و نادرستی این امر را رد بزنم.

در کاخ قدرت

البته خوب یادم هست که پس از دگرگونی که به وسیله کودتای ثور، صورت گرفت و یکی دو ماه بعد من و رحیم رفعت را که رییس شده بود، را از روزنامه انیس گویا به سبب این که در یکی از شماره هایش تره کی به ، ، تره،، بدل شده بود، بیرون انداختند و به من گوشزد نمودند که از خانه بیرون شده نمی توانی یعنی به گپ آن زمان ، ، خان نشین ، ، ساختند. در آن هنگام، بارق در کاخ مطبوعات، نشسته بود.

... دل پیاده

پس از چند ماهی، به من آگاهی دادند که نامم در سیاهه ، ، منتظران ، ، البته بدون معاش، قرار گرفته است. از این رو یک دل را صد دل نمودم و بر آن شدم تا بارق را - این بار از نزدیک - ببینم. چند باری نزد سکرترش رفتم و او برایم گاهی می گفت که جلسه دارد و گاهی هم می گفت که او با رفقای شوروی ملاقات دارد. در آخرین باری که نزد منشی اش رفتم، او از اتاقش بیرون شد و به گوشم گفت: ، ، او تو را نمی خواهد ببیند... من دیگر گرد این مساله نگشتم و یادم آمد که قدرت - به ویژه بدون لگام - یکی از شگرد هایش این هست که گوش، چشم و دهن را میخ می زند.

در کاخ مطبوعات اما...

خوب یادم هست که پس از آن که قدرت به وسیله سربازان ارتش سرخ به پیروان کارمل انتقال یافت، مجید سربلند، کاخنشین مطبوعات شد. روزی من را به دفترش خواست. در آن جا بارق شفيعی هم در گوشه يی نشسته بود و چای سبز با نقل می نوشید و می خورد. در همین زمان، مدیر ماموران با دوسیه و ورق هایی وارد اتاق شد تا در مورد ، ، تعینات ، ، با وزیر کار نماید.

در جریان گپ، بارق که در گوشه يی نشسته بود، با بادی در گلو، از سربلند خواست که در این کار اصل حرفه يی و شایستگی را در نظر بگیرد. سربلند با لبخندی در گوشه لبش که آدم را به یاد کیرک دوگلاس که نقش سپارتاکوس را در فیلمی به همین نام، بازی نموده است، می انداخت گفت، ، ، در این صورت رفیق بارق را سرپرست تیاتر باید تعیین نمود. ، ، ، این گپ موجی سنگین نگاه ها را به سوی او رواند. اما، بارق تلاش نمود تا آن را با خنده بلند بالا، تیر نماید. دیگر رخدادی که خود در آن بوده باشم، میان ما صورت نگرفت تا این که در مسکو، پس از سرنگونی نظام چپ، شبی با اصرار یکی از دوستانم، او را دیدم. در آن گاه او، کارمند سفارت به شمار می رفت. دیگر آن جا، چنان هوای دم کرده يی فرمان می راند که نوش، هم نتوانست آن را پس بزند.

در پناهگاه

در این جا در جرمنی از زبان یکی از دوستان شنیدم که پناه گرفته است. یکی از دوستانم که به او ارادت داشت و هنگامی که بارق آمر زون هرات بود، با او همکار، اصرار نمود تا به دیدنش برویم. من دیگر توان و حوصله این کار را نداشتم.

از دور، تا هنگام مرگش و از راه سروده های سلیمان لایق دوست و همشعری اش، شاهد آب شدن این ، ، شمع ، ، بودم.
من بارها در گفت و گویی با دوستان گفته ام که ای کاش این دو، بارق و لایق، تنها شاعر باقی می ماندند.

به باورم دید، کاوه جبران، سروده گر و ناقد شعری که در میدان اندیشه یی بی بی سی به زبان پارسی باز تاب یافته است، بیان بلند بالایی در این امر دارد. این نگاه چنین است:

، ، مرگ برای شاعران انقلابی دوبار اتفاق می افتد: نخست آن جا که از شعر به ایدیولوژی می رسند، دوم آن گاه که سرخورده از گذشته، سر به دامن سنت و تاجر می گذارند.

دست کم تجربه امتزاج انقلابی گری و شاعرانه گی در ادبیات ما همین گونه بوده است. این مرگ ولی برای شاعری هم چون بارق شفيعی به اعتبار ایدیولوژی اش که هرگز از آن نبرید، فقط یک بار رخ داد.
همان جا که از شعر به آن رسید، اما به اعتبار شعرش، پیوسته مرد و هرگز نوبتی در کار نیامد.،،

من نمی توانم گپی دیگری جز این که کاش سروده گر می ماند، بیافزایم.

در دنیای تصنیف ها

به باورم، او را می توان در دنیای متفاوت سرایش دید. یکی در هنگامی که پای در دام ایدیولوجی - به گفته هبرماس فیلسوف زنده یی جرمن - ، ، باوری که در برابر پرسش فرو می افتد، نگذاشته بود که بیان بلند بالایش را در ، ، ستاک ، ، می توان دید. به دو نمونه بالا سری بزنید.

بعد در چنبره تنگ ایدیولوجی لنینباوری که دیگر تمام پنجره ها و کلکین های تماسش با بیرون مسدود می گردند و شتر خراسوار بر گرد همان ، ، پیوند ، ، می چرخد و به خیال خودش وادی ها و صحراه های زنده گی را که دارای

رنگ ها و آهنگ های بیشمار هست، زیر پای می نماید، دربند افتاد. اما، آن گاهی که روی به تصنیف می آورد، بارق دیگری در برابر انسان می ایستد. لب های پُر از ترنم و بیان آهنگی.

این امر را می توان در وجود بخش زیاد سروده گران ما از رودکی تا به ، ، ما، دید. شاه نمونه این امر، جلال الدین محمد بلخی می باشد. آن گاه که بر بالای منبر قرار دارد، جز همان کتاب ها رنگ و رو رفته دینی و شاخه های گونه گونش چیز دیگری را نمی بیند. اما، هنگامی که به مدد - چهره اسطوره یی ، ، شمس،، یا خورشید درونش، ، ، میانه میدان آرزو ، ، می نماید، دیگر همه تابو ها از آن میان رقص و پایکوبی می شکند و ، ، شمسنامه یا آفتابنامه ، ، می سراید. اما، آن گهی - به هر دلیل، آن شمس اسطوره یی ناپدید می گردد یا شمس درونش خاموش می گردد - بار دیگر با ردا بر منبر فراز می آید و ، ، مثنوی ، ، را می سراید. مثنوی که به گفته عبدالرحمان جامی، ، ، مثنوی معنوی مولوی - هست قرآن در زبان پهلوی،، چیز دیگری نیست.

به باورم این ، ، شمسیت ، ، را می توان در ترانه ها و تصنیف های بارق دید. تصنیف هایی که به وسیله سراینده گان معروف کشور مانند زلاند، خیال، مهوش و دیگر و دیگر... تا محمد رفیع، سراینده معروف آهنگ فیلم های هندی.

این ترانه ها چون دیگر غبار ایدیولوجی بر آن ها ننشسته است، بر دل ها می نشینند و دهه های زیاد - تا کنون - به وسیله مردم زمزمه می گردند و حتا سراینده گان نو نیز با نوای نو، آن ها را سر می دهند. این امر بر این بخش سروده هایش مهر ماندگاری می زند.

تصنیف دوگانه

ترانه سرا: بارق شفیع

تاریخ سرایش: هفت ماه ثور ۱۳۴۲.

خواننده گان: بانو ژیلا و استاد حفیظ الله خیال
آهنگساز: استاد خیال
گلایه

زین گل تازه که بر موی پریشان زده ای
باز آتش به دل سنبل پیچان زده ای
تو و این فطرت گلبار، مگر صبح بهار:
همره دُخت چمن می به گلستان زده ای
جُز تو کس نیست گلِ باغ تمنای دلم
به خدا بر من دلباخته بهتان زده ای
برو ای مرغِ هوسباز که هر جا به گلی
زین سخن های فریبنده فراوان زده ای
تو هم ای پیکر جادویی زیبایی و ناز
با هزار عشوه ره کفر و مسلمان زده ای

من و پرویز شفیعی

من تا جایی که یادم هست هرگز، با او از نزدیک ندیده ام. من با
نامش - آن هم با ابتکار خودش - از راه شبکه اجتماعی فیسبوک آشنا
شدم.

بر سر دیدگاه میر اکبر خیبر

از آن گاهی که به هستی حدخا و وطن، در میدان سیاسی کشور
پایان داده شد، این جا سر آن ندارم که به سبب ها بپردازم. اما، با
نگاه به دیروز می توان دریافت که ساختار یادشده که هنوز عرق پای
وجودش خشک نشده بود، بر دو خط قومی - زبانی منشعب شد. تا
پایان از این درد درونسوز، رنج برد و یکی از سبب های اصلی

فروپاشی اش شد. این ساختار پس از فروپاشی به جزیره های متعدد و گوناگون تقسیم شد. این جزیره ها در بحر بحران، گاهی غرق غرق می گردند و گاهی هم از آب سر بلند می نمایند، اما، هنوز سبزه یی بر آن ندمیده، دوبار در آب همان بحران غرق می شوند. برخی در مدت بیش از سه دهه تلاش نمودند تا بر آن ها پل بزنند، اما، ره به جایی نبردند.

در یکی از این جزیره ها، پیروانش تپه یی به نام میر اکبر خیبر، ساخته اند و با این گپ که او ، ملی ،، می اندیشید، بر سرنای جذب دیگران می دمند.

من در هنگام رو به رو شدن با این ، پیروان ،، به ساده گی از ایشان می پرسم که کدام سندی - از خودش - ارائه کرده می توانید که این دید ملیگرایانه اش را نی لنینباورانه اش را نشان بدهد. بسیاری تنها همین قدر می گویند: بلی! اما، دیگر از سند و مند خبری نیست. در دیدار یکی دو سال پیش که با جنرال زیارمل در برن سویس داشتم متوجه شدم که تنور دیدگاه هایش در این زمینه داغ داغ هست. در خط همان روال سابق از او نوشته یی از خیبر را خواستم که چنین امری را نشان بدهد. او بادی به گلو انداخت و گفت که فراوان اند و به زودی به دسترست قرار می دهم.

من بار دیگر به جرمنی آمد و هر هفته برایش تلفون می زدم و این امر را با شله گی دنبال می نمود. در آخر روز که بسیار به تنگ شد گفت که به تازه گی کتابی از بارق شفيعی زیر نام ،، غروب خورشید،، چاپ شده است که در مورد خیبر می باشد. من برایش گفتم که گفته های خود بارق در این زمینه نمی تواند سندی باشد. او گفت که نی

در آن سه یا چار نامه خبیر را دیده می توانی. من از او پرسیدم که چی گونه می توانم آن را به دست آورم، او پاسخ داد که با کمک غرزی لایق. از این رو با غرزی، تماس گرفتم و او وعده یی داد که هر گز روی عمل را ندید.

در این میان یادم آمد که با پرویز پیوند پیامبری دارم و از او باید کمک بگیرم. این را در پیامی از راه پیامبر برایش بیان نمودم. او به زودی از روی مهر، متن این اثر را به شکل پی. دی. اف. برایم فرستاد.

من با عطش و تشنگی، این اثر را از الف تا یا خواندم. بخشی که مربوط به دیدگاه های بارق بود، دیگر سندی را ساخته نمی توانست. از این رو به سه نامه یی که در آن درج شده است بیش تر توجه نمودم.

این نامه ها که بیش تر از جنوب کشور برای بارق ارسال شده اند، انباشته از ستایش سیاست و ایدیولوژی حدخاست. شاه بیان آن پشتیبانی از همان سروده یی هست که بارق در حمد لنین نوشته است که خود سبب مصادره ، ، پرچم ، ، نشریه حدخا، از پیروان ببرک کارمل، گردید. دیگر در تمام متن نامه ها همان بیان دربند ایدیولوجی و همان همبستگی ، ، بین المللی ، ، با همان ادب آن اندیشه موج می زند. در تمام آن ها نمی توان یک واژه چی که یک حرف را در خط ملیگرایی، دید.

من در همان موقع دیدم را برای زیارمل بیان نمودم که زیاد هم خوشش نیامد. هم چنان در هنگام رو به رو شدن با پیروان خبیر که همان آهنگ داشتن اندیشه ملیگرا را به او نسبت می دادند، این حرف را می

زدم و می زنم.

اما، در همان هنگام از آقای پرویز شفیعی سپاسم را به خاطر ارسال این اثر برایش بیان نمودم.

در ژرفای یک گرداب

چندی پیش، آقای پرویز شفیعی، از راه پیامبر، برایم پیامی فرستاد و در آن خواستار نشانی خانه شد تا کتابی را برایم بفرستد.

همین بود که چند روز بعد، اثری زیر نام ، ، در ژرفای یک گرداب، را در داگخانه ام، یافتم. این اثر دفتر ششم گزیده یی از سروده های بارق شفیعی، با کوشش پرویز شفیعی، بچه اش، را در بر دارد.

من با دید عنوان که کلکینچه بازی به درون اثر به شما می رود، به این گمان شدم که این جا سروده هایی گردآورده شده اند که در زمان غرق در ، ، گرداب ، ، پناهنده گی و زیست در سرزمین بیگانه که از کردار خود او، دیگران و ما و من، شکل داده شده است، رقم خورده اند.

آن گونه که روشن هست، این امر در جریان رخداد ها در بحر ، ، آرمانخواهی ، ، به سود دیگران در خط ، ، همبستگی پرولتری، ، به صورت سرسپرده، به میان آورده شد. بعد بر همه هویدا گردید که این ، ، دژ صلح و سوسیالیزم ، ، چنان چون کاخ ریگی با اشاره انگشتی و فرمانی، از درون فرو ریخت که توان پذیرش ، ، رفقا، را در ، ، قمر هایش ، ، نداشت. آنان مجبور شدند به سرزمین ها ، ، لعنتی، ، سرمایه سالاری، مردمسالاری و آزاد که بیش از چاریک قرن، به آن لعن و نفرین می فرستادند، ، پناه ، ، ببرند. او در این گاه، زیر این آرمانگرایی بی پایه، از ، ، شعر، به ، ، شعار ، ، روی آورد، و چنان فریاد سر داد که ، ، پنجمین برج زمان، به لرزه آمد.

اما، با گشودن اولین برگه، متوجه شدم که آقای پرویز، گردآورنده اثر، در این گرداب، ، ، چرخ ، ، دیگری را هم وارد ساخته و به سروده های میان سال های ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۵، نیز نگاهی انداخته است. به باورم این همان سال های اند که سروده گر در میدان سرایش، به اصل شعر نی شعار، توسن احساسش را به جولان آورده است که آخرین نمونه اش - آن گونه که در این جا آمده است - در سروده یی زیر نام، ، ، توکل به خدا ، ، تبلور می یابد.

شگرد تازه

هنگام نگاه به شیوه گردآوری این اثر، سخنی از محمود طرزی به یادم آمد. او هنگام نشر آخرین اثر های شعریش به نام، ، ، ژولیده ، ، و ، ، پژمرده ، ، که در دهه ۱۹۳۰، در استانبول چاپ گردید، به این مساله باور یافت که دیگر نباید سروده ها را بر اساس نوع شعر و هم چنان الفبای قافیه ها، که از الف شروع و به ی ختم می شد، رده بندی نمود، زیرا زمانه و جایی که سروده ها رنگ گرفته اند، گم گم می گردد. او به این نتیجه دست یافت که این امر نو، شیوه دگرگونی دیدگاه سروده گر که در جریان زمان، رخ می دهد و هم چنان مکان را به نمایش می گذارد و برای ناقد دید روشن در زمینه ارزیابی سروده های سروده گر می دهد.

شفیع کدکنی، شاعر و به ویژه ناقد ادبی که دید به شدت جدیدی در این امر دارد، شکایت می نماید که شیوه قدیم رده بندی قافیه یی شعر ها، رد دگرگونی را ناپدید می سازد.

اما، آقای پرویز شفیعی، با شگفتی به این امر توجه نموده است و

سروده ها را - تا حدود زیاد - بر خط زمان و سرودگاه، رده بندی نموده است که به شدت مورد ستایش می باشد.

در این راستا نکته قابل توجه این هست که از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۹، ردی از سروده ها در این ، ، گرداب ، ، که به باورم سال های گردابزده اند و شاعر در متن آن و شکل دهی اش نقش مهم به دوش داشته است، ، ، غار سیاهی ، ، دهن باز نموده است. امیدوارم گردآورده گر همان گونه که وعده سپرده است، ، ، دیوان مکمل،، او را به دست نشر بسپارد.

در جای دیگر هم ترتیب زمان پیش و پس شده است. باری یک سروده ۱۹۸۴، آمده است. پس از آن ۱۹۹۰، و بار دیگر، ۱۹۸۶.

بازتاب رخداد ها

به باورم شعر یک سروده گر، بایست آینه تمام نمای نی تنها، باور و اندیشه او باشد، بل بلوری باشد که در آن همه رنگ های زنده گی - آنی که حتا مورد پسندش قرار نداشته باشد - باز بتابد.

تا جایی که من - البته تند تند و سرسری - به این ها نگاه نموده ام، رخداد های خونین همان سال های گردابی - ۱۹۶۳ و ۱۹۷۳ و ۱۹۷۸، و ۱۹۹۲ - کم تر رخ نموده است.

شود نشد

تا جایی که من حس نمودم در سروده یی زیر نام ، ، مادر ، ، که منظور مادروطن هست، این امر، اما بدون اشاره یی به سبب ها که خود شاعر هم نقاشش بوده هست، باز تاب یافته است.

من شگفت زده شدم او که در آن زمان نشریه ساختار گویا اجتماعی که وابسته به حدخا، به نام ، ، پدر وطن ، ، را پیش می برد، این بار از

، ، مادر ، ، نام می برد.

در این سروده، ص. ۱۳۳، زمان سرود: ۲۰۰۳، جای سرود: شهر روتنبورگ، در شمال جرمنی، همان پناه گاه در کشوری وابسته به نظام سرمایه داری و جز امپریالیزم جهانی، از ، ، مادر،، می خواهد که او را ببخشد!

این سروده با شاه بیان ، ، شود، نشد!،، با نشانه شگفتی - من موردش را از دید نشانه گذاری درک نمودم - ردیف شده است.

در سراپای این اثر آرمان موج می زند، اما، هرگز به سبب های شکل دهی رخداد ها، اشاره یی نمی نماید.

او جایی می گوید که ، ، آیین طالبان ، ، در ، ، روزگار من،، چنین شد که ، ، دست ستم ز دامن پاکت رها نکرد.،،

جای شگفتی هست که حتا اشاره کوچکی به پیش زمینه شکل گیری این ، ، دست ستم،، نمی نماید. این امر روشن هست که هنگام فرمانروایی داوود که گروه سیاسی که شاعر در کنارش قرار داشت یعنی حدخا، و زیر فشار همان ساختار، رهبران اخوانی - سمت دیگر ایدیولوژی چپ که شاعر عاشقش بود - به کشور همسایه ، ، پناه بردند،، و بعد با ورود ارتش سرخ که دیگر سروده گر در متن قدرت قرار داشت، میلیون ها افغان، به کشور های همسایه چون پاکستان و ایران فرار نمودند و این ها خود آشیانه و پرورشگاه ، ، طالبان ،، - باز هم رخ دیگر ایدیولوژی - گردیدند. اما، شاعر تنها ، ، روزگار ،، که به باور مردم ما، نیرو های بیرون از اراده انسانی آن را شکل می دهد، ملامت می نماید.!

از سوی دیگر او از ، ، ستم ،، آنان گپ می زند و هرگز اشاره به

ستمی - اندیشهٔ خودش که در دههٔ دموکراسی هنگام قرار گرفتن بر
ضد آزادی گره خورده است - و بیدادی که در بیش از یک دهه قدرت
خودش، روا داشته شده است، نمی نماید.

شگفتی دیگر این که با وجود گذر از دریای آتش و خون که خود نقش
مهم در آن داشته است و بدون گرفتن درس و انتقال آن به نسل ، ،
سوخته،، از یک سو و آنانی که تازه چشم به سوی دگرگونی ها در
کشور گشوده اند، از جانب دیگر، اشاره یی نماید، در شاه بیان این
سروده همچنان به آن ، ، ایدیال ها،، - نوشته شده ، ، ایده آلهها،،
گویا ، ، وفادار،، اما به باورم من ، ، سنگواره ،، باقی مانده است.
من برای این که توجه خواننده را بکشانم، این را دربست می آورم:
، ، مادر،

مرا ببخش! (باز درج این نشانه درک ننمودم)

زین واپسین گناه:

میخواستم تمامت این ناتمامها، (البته فرصت آن نیست تا به جدا
نویسی و پیوست نویسی که کار ویراستار هست، بپردازم)

این ایده آلهها

از من جدا شود

وین جان ناتوان:

ز ، ، آینده،، نا امید،

بی انتظار و بیخود و تنها شود، نشد! (باز همان نشانه گذاری)

یادداشت : من به دلیل کمی زمان، به بخش های دیگر نوشتاری
مانند: اشتباه های چاپی و به ویژه ویراستاری، توان پردازش را
ندارم.

در پایان می توان گفت که برای او مرگ - در خط سروده گری - با پیوستن به ایدیولوژی - به گفته مارکس، ، آگاهی کاذب ،، یا یورگن هبرماس، ، باوری که در برابر پرسش فرو می ریزد،، فرا رسید.
شهر گت تینگن، جرمنی.
اول ماه جنوری ۲۰۱۸.